**نقد ادبی: یادداشتهایی درباره شعر**

**خلیلی، عظیم**

معنا و از سوئی ماهیت پیدا کند.بازتاب یک ایماژ در شعر،وجود مفهومی متضاد را در هستی مدلل می‏نماید و در برابر ضد خویش است که موجودت خود را اعلام می‏کند.

آن ایماژ به همراه فکری که تنگاتنگ در آن عرضه می‏شود بی‏تردید نوعی زیبائی در نفس‏ اثر به حساب می‏آید.اگر فلسفه با هستی انسان و جامعه با سیاست و تاریخ با انسان‏ سروکار دارد شعر با خویشتن سروکار دارد و از خویشتن به فلسفه و جامعه و تاریخ‏ می‏رسد.گرچه با فلسفه سازگار نیست اما از آنجائی که شعر پدیده‏های جاندار را جانشین پدیده‏های مرده می‏کند و با خلق آن پدیده‏ها به عملی در حوزه تاریخ دست‏ می‏زند سرانجام فلسفه را وادار به پاسخگویی می‏کند.شعر در تقابل با تاریخ و جامعه‏ نیز از یک چنین خصلتی برخوردار است.فیلیپ‏سیدنی شاعر و بشر دوست معروف گفته‏ است:"فیلسوف مدعی است که در مسائل عقلی حکم می‏راند و تاریخنویس را ادعا بر این است که وی شاهر می‏آورد.هنرمند مبتکر کار این دو را تعدیل می‏کند.بنا بر این‏ فیلسوف و مورخ هر دو،یکی با حکم بر امری راندن و دیگری با آوردن شاهدی به‏ هدف خود می‏رسند و لیکن کار هیچ یک به دلیل عدم برخورداری از این دو مشخصه‏ منتهی به نتیجه نمی‏شود چون فیلسوف با مسائل انتزاعی سروکار دارد و مورخ بی‏آنکه‏ به توجیه کلی مسائل پایبند باشد در بند یافتن وقایعی چند است در این میان هنرمند خلاق(شاعر)کار ناقص این دو را تکامل می‏بخشد.در حقیقت آنچه فیلسوف و مورخ‏ می‏دانند می‏باید بر اثر قدرت تخیل و داوری هنرمند پیدا کند"پس می‏توان گفت که‏ زیبائی درونی شعر با شناخت پدیده‏ها سروکار داردو زیبائی برونی بر حفظ ارتباط با پدیده‏ها و انتقال ارزشهای آن تاکید می‏ورزد.به زعم کسانی که شعر را نوعی‏"هذیان‏" دانسته‏اند و ا زجهت اخاقی و از لحاظ عملی دور از حقیقت پنداشته‏اند3ارسطو در رساله‏"فن شعر"پاسخ درخوری به آنان داده است:"شاعر خواه خوب باشد یا بد سخنش راست باشد یا دروغ به‏هرحال شعر از آثار فعالیتهای ذهنی انسان است و امری‏ است که دارای وجود و ماهیتی است."ارسطو می‏کوشد تا نظریه افلاطون را نسبت به‏ هنر به ویژه شعر که از آرمان‏گرائی منحط سرچشمه می‏گیرد رد و باطل نماید.این تعاطی‏ و برخورد جهان‏بینانه تا جائی پیش می‏رود که نظریه هنر برای برای هنر که ارسطو خود به‏ آن اعتقاد داشت به تدریج دگرگون و منسوخ گردید.گرچه نظریه هنر برای هنر از قرن‏ نوزدهم به بعد بالمره نفی و از نظر انسان‏گرائی آفل تلقی شد،اما گهگاه در پاره‏ای‏ از آثار بزرگان-به ویژه در شعر-بازتابی گذراداشت.به همین دلیل یعنی به دلیل نفوذ دیدگاههای غیر معقول و راه یافتن آن در شعر،بعضی از بزرگان را بر آن داشت تا به‏ نفی آن برخیزند.نه دیدگاههای غیرمعقول و نه خلق آثاری که همچون بار سنگینی‏ بر دوش شعر حس می‏شد،هیچیک شعر را از حرکت وجودی خود بازنداشت،بلکه در ستیز و چالش با مدعیان بیشتر قدرت و نیروی کیفی خود را نشان داد.دلیل برتری و فراتری شعر نسبت به هنرهای دیگر مثل نقاشی،مجسمه‏سازی و به خصوص داستان‏نویسی‏ -که از لحاظ کاربرد همنشینی بیشتری با شعر دارد-در این است که شعر به بیان آنچه‏ ممکن است اتفاق بیفتد می‏پردازد و از سوی دیگر انسان را وادار می‏کند تا پرسش خود را در برابر انچه ممکن است به ناسازگاری‏های فرد در جامعه منتهی شود مطرح نماید.

درحالی‏که در هنرهای دیگر حتی در داستان‏نویسی به علت وجود زمینه‏هائی از پیش‏ اندیشیده شده و قابل دسترس چنین تمایزی دیده نمی‏شود.شعر از درون به دنیای خارج‏ راه پیدا می‏کند.به عبارت دیگر عناصری که شعر به مدد آن خلق می‏شود پنهان است در حالی که همه عناصر برای خلق یک داستان شناخته شده و از سوی دیگر در قلمرو دسترس‏ داستان‏نویس است.به بیان دیگر عناصر ناشناخته تخیل شاعر را به حرکت درمی‏آورد و عناصر آشکار تخیل داستان‏نویس را مکاشفه شاعر در درون اشیاء و اعیان و پدیده‏ها صورت می‏پذیرد درحالی‏که مکاشفه داستان‏نویس،نقاش،مجسمه‏ساز و...در؟؟؟ مجموعه هستی شکل می‏پذیرد.اگر ابراز کار یک نقاش مثل قلم‏مو،رنگ،بوم و ابراز کار یک مجسمه‏ساز را از آنها بگیریم چگونه می‏توانند به آثار خود دست پیدا کنند؟در داستان نویسی نیز چنین است.البته ابراز کار نقاش و مجسمه‏ساز ملموس و از سوئی قابل رؤیت‏ است.در داستان اما درعین‏حال که غیر قابل رؤیت است ولی امکان مداخله برای بهره‏برداری‏ از واد و مصالح کار وجود دارد.فی المثل رویدادهای گذشته و حال که به عنوان اسناد تاریخی در دسترس است می‏تواند به مثابه ابراز کار تلقی شود.حتی در داستانهای‏ ذهنی که داستان‏نویس را از ارجاع به مستندات بی‏نیاز می‏کند نوعی ابراز کار فیزیکی‏ در دسترس است.مثلا"ممکن است وجود یک شی‏ء در طبیعت،داستان‏نویس را به عواملی ببرد که ذهن او را از لایه‏های متعدد عبور دهد و از آنجا به کشف لحظات‏ آفرینش نائل آید.شعر اما هستی دیگری است بی‏آنکه خواسته باشیم آن را بر دیگر هنرها مرجح بدانیم چون تخیل شاعر با تخیل دیگران(داستان‏نویس،نقاش، مجسمه‏ساز و...)در لحظه عبور از لایه‏های متعدد بیشتر در معرض خطر تشتت و آشفتگی است-به دلیل عدم وجود ابزارهای فیزیکی و بهره‏برداری از آن در زمانهای‏ دلخواه-لذا اندک درنگی در لحظات آفرینش می‏تواند جریان طبیعی و از سوئی‏ مستمر ذهن را متوقف کند.پس چون لحظات رابطه مستقیم با خلاقیت دارند خود را متکی به ابزارهای فیزیکی و یا مستندات بداند و به عبارت دیگر با تفکر قبلی و از پیش‏ اندیشیده شده به خلاقیت دست پیدا کند.به همین دلیل چون شاعر با سیر در درون و برون مجموعه هستی سروکار دارد نقش و وظیفه آفریده‏های او به مراتب فراتر رونده‏تر است.به اعتبار چنین تعبیری می‏توان گفت یک شعر که همه ارزشهای فراتری را داراست از یک رمان برتر است."بلیک سیاستمدار نبود اما یک بیت شعر او بیشتر از سه چهار نوشتهء سوسیالیستی ماهیت سرمایه‏داری را برملا می‏کند.4"برپایه این واقعیت است که‏ شعر می‏تواند فراتر از رساله‏های اندیشمندانه باشد.گاهی شعری که متد گوئی رویدادی‏ را در آینده تاریخ پیشگوئی می‏کند یا وقوع جریانی را که استحاله می‏پذیرد به ما می‏نمایاند. (1)-نورتروپ فرای،به نقل از ادبیات و بازتاب آن

(2)-ویلیام.ج.گرلیس،ادبیات و بازتاب آن

(3)-تعبیری از افلاطون

(4)-جورج ارول،مجموعه مقالات